روایت

حاجی نرفته بود که بخواهد بازگردد

فریده موسوی

متن زیر روایت گرم و صمیمانه طاهره معینی از سال‌ها همراهی و چشم‌انتظاری همسر شهیدش حاج عبدالله معینی است که پیش رو دارید.

با حاج عبدالله دختر عمو، پسر عمو بودیم. من متولد سال ۳۲ بودم و او متولد سال ۲۸. تنها چهار سال با هم فاصله سنی داشتیم. انگار همین دیروز بود که گفتند «عبدالله» می‌خواهد به خواستگاری‌ات بیاید. شنیده بودم که عقد دختر عمو و پسرعمو را در آسمان‌ها بسته‌اند و حالا این ضرب‌المثل داشت در زندگی واقعی خودم پیاده می‌شد.

ما زندگی‌مان را در شهر اصفهان شروع کردیم. بعد به تهران آمدیم و در محله جی نزدیکی‌های خانه پدرشوهرم خانه‌ای گرفتیم و یک زندگی مشترک ساده اما شیرینی را آغاز کردیم. هنوز خوب در تهران مستقر نشده بودیم که حاجی بنا کرد به فعالیت‌های انقلابی. شغل آزاد داشت، اما در کنارش مداحی می‌کرد و رفت و آمد به محیط‌های مذهبی باعث شده بود تمام قد به فعالیت انقلابی بپردازد. اعلامیه‌های حضرت امام را توزیع می‌کرد و در تظاهرات شرکت داشت و خلاصه با عشقی که به امام خمینی داشت، هر کاری از دستش برمی‌آمد انجام می‌داد.

چند سال بعد زندگی ما روی غلتک افتاده بود. یکبار همراه حاجی به سفر حج رفتم که بهترین خاطره تمام زندگی‌ام است. خدا هم سه دختر به ما داد که حضورشان زندگی‌مان را شیرین‌تر کرد. حاجی سعی می‌کرد خانواده چهارنفره‌مان را با رزق حلال اداره کند. چون مداح اهل بیت بود، نانی که به خانه می‌آورد برکت داشت. هنوز نوحه‌هایی که برای آقا امام حسین(ع) و آقا حضرت عباس(ع) می‌خواند توی گوشم طنین‌انداز می‌شود. هر وقت به آوای محزونش فکر می‌کنم، اشکم سرازیر می‌شود.

بعد از انقلاب که جنگ شروع شد، من و حاجی چند سالی از زندگی مشترکمان می‌گذشت و صاحب خانه و زندگی و سه بچه بودیم. اما حاجی از همان اولش ساز رفتن کوک کرد. اولین بار سال ۶۰ به جبهه رفت و در عملیات فتح‌المبین شرکت داشت. همین طور به جبهه رفت و آمد می‌کرد تا اینکه سال ۶۲ برای آخرین بار به جبهه اعزام شد. خیلی‌ها می‌گفتند تو سه تا بچه قد و نیم قد داری، نرو بگذار جوان‌ترها بروند. اما در جواب همه‌شان می‌گفت: اگر من بمانم پس کی از کشورمان دفاع کند؟

عاقبت رفت و در عملیات والفجر یک شرکت کرد. این عملیات بهار سال ۶۲ بود. حاجی ما هم ۲۱ فروردین ماه همین سال در فکه به شهادت رسید. اما تا مدتی پیکرش مفقود بود و هر بار خبرهای متناقضی به ما اعلام می‌شد. یکبار می‌گفتند شهید شده است. بار دیگر می‌گفتند زنده است و ما هر بار با اخباری که می‌آمد از این رو به آن رو می‌شدیم. عاقبت مسلم شد که حاجی جزو شهداست. ماند تا سیزدهم اردیبهشت ماه ۱۳۷۷ که پیکرش تفحص شد و به کشور بازگشت. همسرم وقتی که رفت ۳۴ سال داشت و حالا بعد از ۱۵ سال به خانه بازمی‌گشت. حتماً به او خوش گذشته بود که این قدر دیر آمد. اما همین که برگشت خوشحالمان کرد. حاجی از دلم نرفته بود که بخواهد بازگردد.

گفت‌وگوی «جوان» با برادر شهید جواد کوهساری اولین شهید «مدافع حرم ثارالله» خراسان رضوی

۶ روز گذشت که مجوز پرواز گرفت!

شکوفه زمانی

شهید کوهساری از اولین شهدای «مدافع حرم ثارالله» استان خراسان رضوی است که در آخرین روز از ماه مبارک رمضان سال ۹۴ در نبرد با تروریست‌های داعش در اطراف شهر فلوجه عراق به شهادت رسید. جواد از جوانان دهه شصتی بود که قهرمانی و بزرگمردی‌اش زبانزد همه دوستان بود. در همان ماه رمضانی که انتهایش به سرخی شهادت او ختم شد، خانواده شهید کوهساری برای او کت و شلوار گرفتند تا دامادش کنند اما تقدیر چیز دیگری برای او رقم زد. وقتی با برادر شهید صحبت می‌کردم به رغم دلتنگی‌ها، از اینکه جواد فدای اهل بیت(ع) شد افتخار می‌کرد و می‌گفت باید افکار شهدا را به درستی به مردم جامعه منتقل کنیم، چراکه آنها غریبانه به شهادت رسیدند. گفت و گوی ما با مهدی کوهساری را پیش رو دارید.

به نظر شما پیش‌زمینه‌های حضور برادرتان در جبهه مقاومت اسلامی از کجا رقم خورد؟ اگر می‌شود کمی از خانواده‌تان بگویید.

ما یک خانواده مذهبی داریم. پدرم بازنشسته فرهنگی است و از مهاجرین استان گلستان که سال‌هاست در مشهد ساکن شده است. مادرم هم اصالتاً سبزواری است. تا آنجا که یادم هست پدرم همیشه ما را به جلسات و هیئت‌های مذهبی می‌برد که باعث شد من و برادر شهیدم جذب بسیج شویم. برادرم حتی وقتی که لیسانس حسابداری در مشهد گرفت و دانشجو بود مستمر در برنامه‌های بسیج شرکت می‌کرد. شهید کوهساری متولد ۶۴/۱۱/۱۰ بود و من سه سال از او بزرگ‌ترم.

آنطور که من از صحبت‌هایتان متوجه شدم، شما تربیت مذهبی شهید را علت حضورش در دفاع از حرم معرفی کردید، اما شاید خیلی‌ها از چنین تربیتی برخوردار باشند و همت حضور در چنین جبهه‌ای را هم نداشته باشند.

جواد عشق شدید به ولایت فقیه داشت. همیشه گوشزد می‌کرد کشوری‌های دیگر به کشور ایران خیلی حسادت می‌کنند چون ولایت فقیه ما مانند چتری بر سر همه گسترده است و همگی اتصال به آن دارند و این سایه اتحاد و همدلی موجب می‌شود آن اتفاقی که در کشور عراق و سوریه می‌باشد و قوم‌های مختلف درگیر هستند در کشور ایران به وجود نیاید. همین ولایتمداری‌اش عامل دیگری بود که او را به سوی حضور در جبهه مقاومت اسلامی می‌کشاند. شهید آگاهی خوبی نسبت به شرایط منطقه داشت و همه اینها دست به دست هم دادند تا از او یک مدافع حرم بسازند.

شغل شهید چه بود؟

ایشان به مدت یک سال کارمند قراردادی قرارگاه خاتم‌الانبیاء در قسمت حراست قطار مشهد و تهران شده بود. ولی قبلش شغل آزاد داشت. از نقاشی ساختمان گرفته تا کارهای متفرقه انجام می‌داد.

گویا شهید در کارهای خیر بسیار زبانزد مردم بود؟

بله آدم بخشنده‌ای بود، حتی در شرایطی که خودش احتیاج داشت. همیشه به ما می‌گفت شما کاری نداشته باشید ظاهر کسی که محتاج است به چه صورت است. معتاد است یا نه ولی ما مأمور به وظیفه‌ایم و باید به آنان کمک کنیم. شهید ارادت خاصی هم به خانواده جانبازان و خانواده شهدا داشت. منطقه‌ای به نام سرافرازان در مشهد است که بیشتر خانواده‌های شهدا و جانبازان در آنجا زندگی می‌کنند. بنده که زیاد اشراف به این منطقه نداشتم ولی بعد از شهادت داداش از دوستان این منطقه شنیدم که ایشان در کمک به این خانواده‌های عزیز بدون دریافت مزد و پاداشی از هیچ کمکی دریغ نمی‌کردند.

اعزامشان به عراق چطور صورت گرفت؟

برادرم ۲۰ تیرماه ۹۴ که اواخر ماه مبارک رمضان بود برای اولین بار به عراق اعزام شدند و روز ششم در منطقه فلوجه عراق به شهادت می‌رسند. جواد از همان اولی که جنگ در سوریه آغاز شده بود چندین مرتبه تصمیم به اعزام به سوریه را داشتند حتی تا دم پرواز هم رفته بود ولی قسمتش نشده بود که برود تا اینکه اعزام به عراق درست شد. با توجه به اینکه با بچه‌های سپاه بدر ارتباط گرفته بود توانست با هزینه خودش به عراق اعزام شود. ظرف شش روز مجوز پرواز به آسمان گرفت و به شهادت رسید.

نحوه به شهادت رسیدن داداش جواد را دوستان به شما نقل کرده‌اند؟

جواد چون دوره‌های تخریبچی و مربی تخریب را در بسیج دیده بود، خیلی به کارش مسلط بود و برای پاکسازی منطقه فلوجه رفته بود که همرزمش شهید مصطفی عارفی برای ما نقل می‌کند: با بچه‌های عراقی که صحبت می‌کردیم آنها می‌گویند در این منطقه ما شهیدی داریم که حالا اسمش یادم نیست بگویم که پیکر این شهید در درگیری با علائم انفجاری در پاکسازی هنوز باقی مانده است و نتوانسته‌ایم به عقب بیاوریم که بچه‌های ایرانی می‌گویند ما شعاع پاکسازی را زیاد می‌کنیم و به خاطر حرمت پیکر این شهید که روی زمین نماند تا هر چقدر توانستیم در منطقه جلو می‌رویم. شهید محمد اسدی از شهدای سوریه و جانباز موسوی و جواد با هم در حال پاکسازی منطقه فلوجه بودند که در درگیری با تله انفجاری داداش به شهادت می‌رسند.

به نظر شما چه شاخصه‌ای در برادرتان بود که او را به درجه رفیع شهادت رساند؟

اعتقاد راسخی به ولایت فقیه و ائمه اطهار داشت و اعتقاد به این داشت دنیای دومی وجود دارد برای زندگی واقعی و این دنیای مادی و زودگذر را قبول نداشت و این دنیا را مقدماتی برای داشتن دنیای اخروی می‌دانست و در بیشتر هیئت‌ها از جمله هیئت بیت‌الحسین شرکت داشت و خود را خادم آنجا می‌دانست و در مراسمات عاشورا و تاسوعا شستن ظرف‌های هیئت را فقط خودش به عهده می‌گرفت. جواد آدم عجیبی بود. حاضر بود سرش برود ولی حرفش پایمال نشود. من با ایشان درباره نرفتنش خیلی بحث می‌کردم و همیشه جواد با گفتن یک کلمه دهان من را می‌بست و آن اینکه «سر و بدنم همگی فدای حرم حضرت زینب(س)» من خودم پیمانکار ساختمان هستم و در اوقات تنهایی خود زمان خالی برای فکر کردن پیدا می‌کنم. تا لحظه‌ای که جواد به شهادت نرسیده بود برای من همان داداش کوچک بود ولی وقتی جای خالی او را می‌بینم تازه می‌فهمم او را به خوبی نشناخته‌ام. او صد برابر من بزرگی داشت و حیف که دیر متوجه شدم.

فکر می‌کردید با رفتنش به عراق این قدر زود او را از دست بدهید؟

من هنوز پیامک‌هایی که به همدیگر می‌دادیم را به یادگار نگه داشته‌ام. هر وقت از اوضاع آنجا از جواد سؤال می‌کردم در جوابم می‌گفت اینجا شرایط خوب است و خیلی ما را تحویل می‌گیرند.

حتی داداش قبل از شهادتش به همه زنگ زده بود و از همه حلالیت طلبیده بود. خبر سلامتی‌اش را داده بود تا اینکه ساعت ۳ بعد از ظهر همان روز از شماره‌اش با من تماس گرفتند که فرد تماس‌گیرنده سریع قطع کرد. در دل من آشوبی برپا شد. خودم با او تماس گرفتم. یک نفر جواب داد. فکر کردم خود جواد است و احوالش را پرسیدم. ولی کس دیگری جواب داد گفت من از دوستانش هستم. جواد زخمی شده است. او را می‌برند بغداد تا به ایران منتقل کنند. بعد از آن تماس قطع شد و من هرچه زنگ می‌زدم موبایلش خاموش بود. به هر حال کمی بعد خبر شهادتش را به ما اطلاع دادند. مقارن با شهادت برادرم، پدرمان در خواب دیده بود جواد سوار مرکب سفیدی شده و در دشتی می‌رود.

به عنوان سخن پایانی کمی از خلقیات شهید برایمان بگویید.

جواد احترام شدیدی برای پدر و مادرمان قائل بود. من گمان نمی‌کنم هیچ وقت پایش را جلوی حاج آقا دراز کرده باشد و همیشه دیدار و صله رحم را در فامیل رعایت می‌کرد و با خودش مهری به همراه داشت تا در خواندن نماز اول وقت موفق باشد. در موضوع جور شدن اعزامش یکی از دوستانش به نام مجتبی نجفی تعریف می‌کرد: ما یک برنامه نذر چهلگی میان خودمان گذاشته بودیم که هر شب در وقت معین به زیارت حرم حضرت علی بن موسی الرضا (ع) برویم جواد ارادت خاصی به امام رضا(ص) داشت و تمام شب‌های نذر را مرتب به حرم می‌رفت ولی ما به خاطر تنبلی یکی در میان می‌رفتیم که روز چهلم جواد برگشت گفت: «ما که حاجتمان را گرفتیم.»

واگویه

درد دل‌های یک جانباز دفاع مقدس

شنیدن دردهایمان کار سختی نیست!

زینب محمودی عالمی

متولد ۱۳۳۵ هستم. سال ۵۸ ازدواج کردم و سال ۱۳۶۵ که ۳۰ سال داشتم، زن و فرزندان خردسالم را به امان خدا گذاشتم و به جبهه رفتم. چون گواهینامه پایه یک داشتم با تریلی هدایای مردمی را از سه راه بهشت زهرا بار زدیم و به منطقه بردیم. ابتدا وارد دو کوهه شدیم که مقر لشکر ۲۷ محمد رسول الله بود. از آنجا هم ما را به ستاد تغذیه مأمور کردند که برای رزمنده‌ها در خط مقدم منطقه مهران غذا می‌بردیم.

در عملیات کربلای یک در مهران دچار موج‌گرفتگی شدم. موج انفجار از روی تریلی پرتم کرد و چند ترکش خمپاره هم به تنم اصابت کرد. در لحظه انفجار بی‌هوش شدم. مرا به بیمارستان صحرایی و از آنجا به بیمارستان شهید کلانتری اندیمشک بردند. ترکش‌ها را از بدنم خارج کردند. بازو و گردنم ترکش خورده بود. از جبهه مرا به بیمارستان بقیه الله تهران آوردند. بعد مرا به بیمارستان فاطمی انتقال دادند. یک هفته بستری بودم و بعد یک ماه در بیمارستان مردم یا بهادری قدیم بستری شدم. آن زمان متوجه نبودم که دچار مجروحیت شیمیایی هم شده‌ام. دو سال بعد از اینکه از منطقه برگشتم متوجه شدم شیمیایی هستم. چون موج انفجار مرا گرفته بود از محل کارم در شرکت دستمال حریر بیرونم کردند.

بعد از اتمام جنگ چون جوان بودم خیلی دنبال مسائل جانبازی و گرفتن درصد نرفتم. مثل الان نبودم که نتوانم راه بروم. گفتم کار می‌کنم و فکر این روزها را نمی‌کردم. اما رفته رفته حالم بد شد. یک روز از دماوند برمی‌گشتم که دیدم نفسم بالا نمی‌آید. نگو عوارض شیمیایی داشت خودش را نشان می‌داد. البته به خانمم حرفی نزدم و از طرفی چون احتیاج مالی نداشتم دنبال درصد جانبازی نرفتم. الان هم اگر زندگی‌ام به مشکل نخورده بود تا موقعی که نفس داشتم دنبال جانبازی‌ام نمی‌رفتم.

سال ۱۳۸۰ مدارکم را بردم بنیاد جانبازان و پرونده درست کردم. از روز اول مدارک پزشکی‌ام که درست شد صورت سانحه را به من دادند و رفتم بنیاد شهید، در کمیسیون پزشکی به خاطر موج انفجار ۱۰ درصد جانبازی برایم لحاظ کردند و کد جانبازی دارم. ولی مشکلات جسمی من خیلی فراتر از اینها بود. یک روز با صورت در خیابان به زمین افتادم. اورژانس آمد مرا بردند بیمارستان امام حسین(ع)، چهار ماه بیمارستان بستری بودم و هر چه وسایل زندگی داشتم فروختند تا هزینه بیمارستانم را بدهم. من قبلاً خانه داشتم اما به خاطر مجروحیتم فروختم و الان خانه ندارم. یارانه‌ام نباشد یک سری دارو هم نمی‌توانم بگیرم. ۴۸۰ هزار تومان فقط داروی اکسیژنم است.

تصمیم گرفتم با روزنامه شما گفت و گو کنم تا بلکه صدایم به گوش مسئولان بنیاد برسد و فکری به حالم بکنند. ما به خاطر اعتقاداتمان به جبهه رفتیم و انصاف نیست که الان اینطور به حال خودمان رها شویم. متأسفانه خیلی‌ها مثل من که دیر اقدام به تشکیل پرونده جانبازی کردند، به لحاظ تعیین درصد جانبازی به مشکل برخوردند. امیدوارم صدایم از طریق رسانه شما به گوش مسئولان برسد.

الان اوضاع زندگی‌مان اصلاً مناسب نیست. خانمم با سبزی پاک کردن و نظافت خانه مردم زندگی‌مان را پیش می‌برد. سال ۹۲ عمل قلب باز کردم. چهار ماه به خاطر ریه‌هایم بیهوش بودم و وقتی به هوش آمدم، هیچ کسی را نمی‌شناختم. تمام بدنم را آب گرفته بود و متورم شده بود. یک بار داروخانه کارت ملی‌ام را گرفت. چون ۱۲۰ هزار تومان پول نداشتم تا داروهای جانبازی‌ام را حساب کنم. از بچگی کار کردم. در جوانی راننده کامیون بودم و الان به این روز افتادم. هر جا که فکر کنید رفتم تا جانبازی‌ام را ثابت کنم. با قلب مریضم همه جا رفتم. همه جا نامه نوشتم ولی دریغ از یک جواب نامه! با اینکه کد جانبازی دارم، اما درصدم را زیاد نمی‌کنند تا حداقل بتوانم از خدمات دارویی بنیاد استفاده کنم. خواهش می‌کنم به داد ما برسید. اگر خودتان را یک روز جای ما بگذارید، شنیدن دردهایمان کار سختی نیست.

خبرنگار روزنامه «جوان» صرفا با معرفی بسیجیان حوزه ۳۳۶ طلیعه نور ناحیه شهید محلاتی اقدام به انعکاس درد دل‌های جانباز منصور شهرابی فراهانی کرده است تا طبق رسالت رسانه‌ای خود، صدای این جانباز را به گوش مسئولان برساند. آدرس و تلفن جانباز شهرابی فراهانی در دفتر روزنامه موجود است.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۵۰۹۲

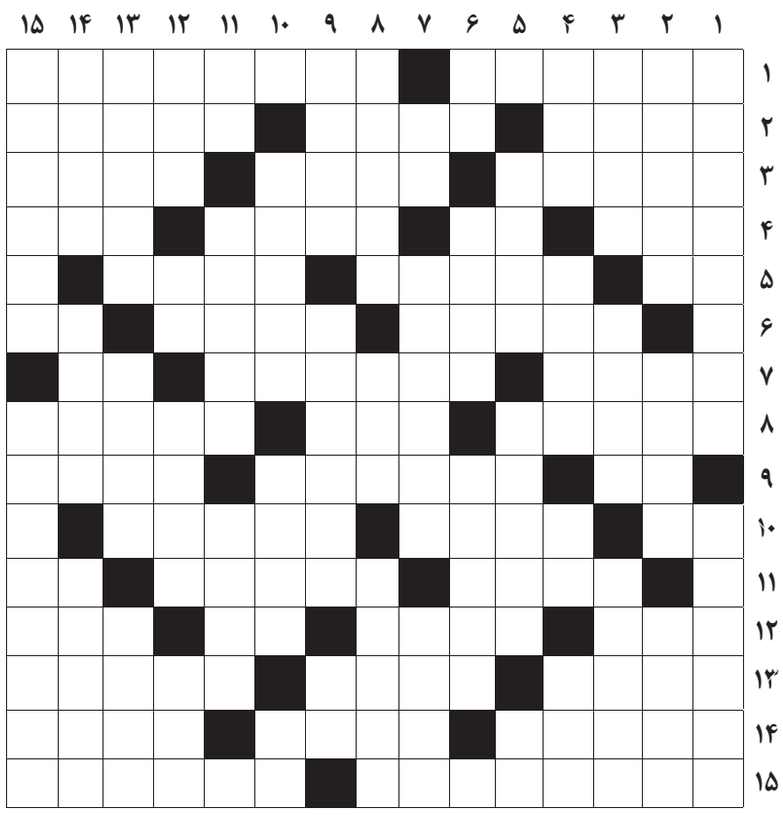

از راست به چپ

■ ۱- قصه و داستان- در هم ریخته ■ ۲- شهر روی آب ایتالیا- پدال- لقب رستم دستان ■ ۳- آوندهای برگ- خبر- مشهور ■ ۴- اسلحه‌ای در شمشیربازی- تکرار حرفی- تفریق عددی از عدد دیگر- سهم وارونه ■ ۵- رمق آخر- تداوم داشتن- کنده کاری روی چوب ■ ۶- آدرس ترسیمی- اطلاعات ورودی رایانه- ضمیر انگلیسی ■ ۷- مخترع ایتالیایی پیل الکتریکی- قبله‌گاه مهاجمان فوتبال- کشور زدنی ■ ۸- اثر شیخ صدوق- زادگاه حضرت ابراهیم- کمیسیون اقتصادی اجتماعی آسیا و اقیانوس آرام ■ ۹- شکم بند طبی- صداپیشه- از مرکبات ■ ۱۰- شامه نواز- پادشاه- یاقوت ■ ۱۱- سرشماری- زیاد- همین ستون ■ ۱۲- ناپسند- زعفران- مزاحمت اینترنتی- ظرف آب ■ ۱۳- از روزنامه‌های چاپ پاکستان- موسس افشاریه- تیم فوتبالی در فرانسه ■ ۱۴- برابر- بی نام تو کی کنم باز- منسوب به ریه ■ ۱۵- پرده بین قفسه سینه و شکم- با تجربه

از بالا به پایین

■ ۱- عنصر سلاح‌های اتمی- دیدار و بررسی ■ ۲- سوغات قزوین- نشانواره- شکایت کننده ■ ۳- پاک- نوعی پارچه- دختر کوروش ■ ۴- گناه- دریاچه آسیای میانه- فنی در کشتی- جنین به وسیله آن تغذیه می کند ■ ۵- معدن پروتئین- نمک سازگار با غده تیرویید- جفت ماده ■ ۶- شامل همه- آرام و ساکت و بی حرکت- ضد آباد ■ ۷- ایستادن اسب جلوی مانع- سیاستمدار انقلابی فرانسه که به خاطر مشاجرات زیاد با پدرش بارها به زندان افتاد- یک ششم ملک ■ ۸- زاویه نود درجه- حرکت کرم گونه- تن و بدن ■ ۹- ماه پاییزی- از مشاهیر علمای طبیعی انگلستان در قرن نوزده و نویسنده اصل انواع- شهر فراری ■ ۱۰- پدال اسب سوار- زن پدر- بخار دهان ■ ۱۱- هنوز انگلیسی- پایان چیزی- هم ستاره است و هم نوعی گل ■ ۱۲- گسترده شده روی زمین- آش- مخزن اسرار- آماس ■ ۱۳- از اصول دین شیعه- سر کوه- قطعه موسیقی که برای سه نوازنده ساخته شده است ■ ۱۴- باقی مانده حساب- درز و رخنه- وگر گفتار بی کردار داری/ چو زر.../ دیناری بدیوار ■ ۱۵- رودی در آسیاست که از شمال مغولستان سرچشمه می‌گیرد و با گذر از سیبری (در روسیه) به اقیانوس منجمد شمالی می‌ریزد- کشوری در امریکای جنوبی در همسایگی برزیل، آرژانتین و بولیوی

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

						۴	۱	
۶	۸		۳					
			۵		۹			
		۷	۶		۸			
۴		۳						
						۷		۵
	۳	۶		۱				۷
				۸				۲
	۱			۲			۵	

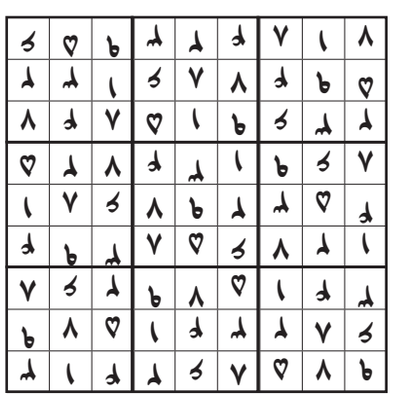

جدول کلمات متقاطع
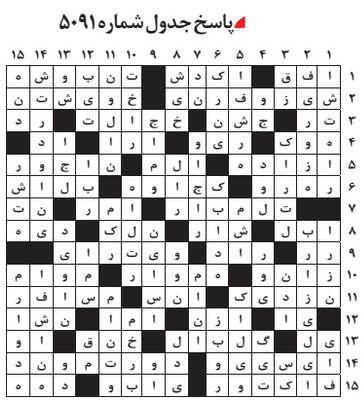
پاسخ جدول شماره ۵۰۹۱